

## یادداشت‌های هیوان تسنگ راجع به سفر او در افغانستان

هیوان تسنگ چون ازین وادی بقدر دو صد و پنجاه هزار متر بسوی شرق بسفر خود ادامه داد و راه‌های خیلی پرخطر و دشوار گذار پر برف را پشت سر گذاشت بکشوری رسید که بنام (کهباندا) خوانده می‌شد (۱) شهر در کنار کوه بلند بنا یافته بود و رودخانه (سیت) در جانب شمالی آن جریان داشت. این دریا بسوی شرق جریان داشت و به بحیره می‌ریخت.

این دریا دارای چشمه‌های نمکین بود و از کوه‌های موسوم به (اسمه کوتا) سرچشمه می‌گیرد که غالب در بای این منطقه نیز از همین کوه‌ها منبع می‌گیرد. پادشاه کشور مرددانشوری بود و از سالیان دزازی باین سوسلطنت می‌کند. او خود گفت که وی از بازماندگان (سینادیوا) می‌باشد.

در کاخ قدیمی پادشاه معبد معروفی بنام معبد دانشمند بزرگ، (کومارالابدا) بود. این مرد از اهالی تاکیسیلا بوده. او هر روز سی و دو هزار کلمه از کتاب مقدس را تلاوت می‌کرد و همچنین به پیمان‌های زیادی می‌نوشت. باین وصف او نویسنده و مؤلف زبردستی بود و ده‌ها ساله نوشته که هر یک شهرت زیاد دارد گذشته از آن خود موسس طریقت خاصی می‌باشد.

درین اوقات که (کومارالابدا) در صفحات شمال روزگار می‌سپرد دانشمندان دیگر به نام‌های (اشوا گوشا) در صفحات شرق، (دیوا) در مناطق جنوب و دانشمندی دیگری بنام (نگار جانا) در غرب زندگی می‌کرد. این چار نفر را بمتا به چار آفتاب درخشان جهان دانش محسوب می‌کردند و می‌گفتند که ایشان می‌توانند همه گونه تاریکی‌های حیات را به روشنی و نور مبدل گردانند. بدان گاه که (کومارالابدا) بندر و شهرت نایل شد پادشاه تاکیسیلا شخصاً به بر گرداندن او در کشور خود سعی ورزید.

(۱) یکی از شهرهای مهم این منطقه همان تاشقرغان امروزه است (نویسنده)

به فاصله یکصد و پنجاه هزار متر بجانب جنوب شرق صخره عظیمی وجود داشت که در بین آن دو مغاره حفر شده بود در هر يك از این مغاره هاراهبی در کمال مراقبت و تفکر نشسته بود گفته می‌شود که این راهبان بسان اسکلیت‌های بی حرکت در طی مدت هفت صدسال همچنان نشسته بوده‌اند و تا کنون همچنان زنده و برجای هستند. هیوان‌تسنگ درین منطقه مدت بیست روز اقامت گزید.

بعد از آن که هیوان‌تسنگ پنج روز به سفر خود بجانب شمال شرق ادامه داد بارسته‌ای از دزدان و او باشان مواجه گردید. همراهان تجارت پیشه زایر چینی هراسان شدند و در کوه‌های اطراف ناپدید گردیدند. دزدان فیل‌های هیوان‌تسنگ را بدریا غرق کردند. پس از آن که قطاع‌الطریق برفتند باز با تاجر یکجا شده سفر خود را بجانب شرق ادامه بخشید. و چون مسافت در حدود چهار صد هزار متر را در راهای دشوار گذار و بس خطرناک و سرد و یخبندان پشت سر گذاشت از سلسله کوه‌های پامیر بیرون شده به حوزه‌ای رسید که (اوسا) نام داشت (۱).

بفاصله یکصد هزار متر در سمت غربی پایتخت آن منطقه کوه‌های دشوار گذار و فوق‌العاده شخ و جود داشت که بر بالای آن استوپه‌ای بود. این استوپه باری در چندین صدسال پیش بابر ق‌آسمانی از هم شکافته گردید. در میان شکاف عمیقی که بوجود آمد چشم خشکیده راهبی در حالت نشسته و چشمان فرو بسته موهای دراز و ریش برشانه‌ها فروریخته و روی موی آلوده بنظر رسید. چو بشکنی آنرا بدید و به پادشاه زمان خبر داد. پادشاه در حال دران محل شخصاً حضور یافت و راهبان را بکیفیت مذکور بدید و زیارت و احترام کرد. چون خبر این واقعه میان مردم منتشر شد، همه از جاهای دور و نزدیک هجوم آوردند و پیشکش کردند و گل‌های فراوان نثار نمودند. درین وقت پادشاه پرسید: آیا کسی این راهب را می‌شناسد؟

یکی از بیکشوها گفت: «او در حالت تفکر و فرار کلی از حواس، نشسته است. و چون این مراقبت و تفکر را در طول سال‌های متمادی دوام داده موهایش چنین دراز شده است.»

(۱) علاقه (اوسا) باینکی حصار امروز مطابق است. انو بستند.

پادشاه گفت: «چگونه مامیتو نیم اور از چنان حال باز گردانیم»  
 ییکشو جواب داد: «هر گاه جسمی که بدون صرف خورا که زندگی کرده است  
 باری از وضع مراقبت باز گردانیده شود آن جسم از هم خواهد پاشید و زنده باقی نخواهد  
 ماند پس برای اینکه بتوان او را زنده نگهداشت بایستی نخست در مسکه و شیر  
 غسلش داد، تا آنکه پوست وجودش مرطوب گردیده، پس لازم است نزدیک او آواز  
 مهبیبی تولید کرد تا از تأثیر این آواز محتملاً بخود باز آید»

پادشاه گفت: «پس باید چنان بشود» با این گفته جسم راهب را در مسکه و شیر  
 شست و شو دادند و آواز بلندی هم تولید نمودند، چنانکه آن مرد به پادشاه گفته بود.  
 راهب دفعه چشمان خودش را بگشود و بر اطرافیان که حلقه زده بودند نگاه کرد  
 و پرسید: «ای کسانی که لباس های مذهبی بر تن تان کرده اید، شما کی هستید؟  
 ایشان جواب دادند: «مایکشو هستیم»

راهب پرسید: «استاد من» (کسیا به) کجاشد؟ همه جواب دادند که استادت (کسیا به) از  
 مدت مدیدی باین سو به (نیروانا) واصل شده است. چون راهب این سخن را بشنید خیلی  
 غمگین شد و علاوه کرد: «آیا ساکیاموتی بودا پیش ازین به نور اعلی واصل شده است؟»  
 ایشان جواب دادند: «او قبل برین به مقام و منزلت بودا رسیده و پس از آن که وظیفه  
 خود را اجمع به تعلیم و تربیت مردم به پایان رسانید، او هم به نیروانا رسید»

راهب چون این را هم استماع کرد مدت درازی چشمان خودش را به پایین متوجه  
 گردانید و درستان خود را به موی سرش بند کرد. بهوا صعود کرد و بواسطه قدرت عظیم  
 آتش روحانیت خود به خاکستر تبدیل گردید. بقایای خاکستری که روی زمین نشست  
 بواسطه پادشاه در عایای او جمع آوری گردید و بر فراز آن استوپه ای آبادان شد.  
 و این همان استوپه است که در آن زمان بنا یافت.

سپس چون هیوان تسنگ دو صد و پنجاه هزار متر دیگر سوی شمال  
 رهسپار شد به کاشغر رسید \*